

جمعه رفتی اما باز می‌گردی جمعه ای دیگر، در سپاه صاحب العصر

به گزارش شبکه اطلاع رسانی هرمز؛ عاطفه جمشیدی در دلنوشته ای برای
حاج قاسم سلیمانی نوشت:

نیمه شب رفتی

در میان آسمان‌ها

آن نگین انگشتر ات

شد نشان دست تو

می درخشد تا ابد

در هر دو دنیا

ما منتقم خون تو هستیم

از یاد تو هرگز غافل نشده روزگار

در غم فراق

جان می‌دهد غنچه گل

آسمان گریه کنان

دل دنیا شکسته

قامت کوه خمیده

عالم از پا افتاده

من چگونه تاب دارم؟

بی قرارم

گاه نامت

گاه عکست

می کند پژمرده گل را

جمعه رفتی

اما

باز می گردی

جمعه ای دیگر

در سپاه صاحب العصر

بار دیگر

در مسجد قدس

بعد از آن الله اکبر

صف به صف

تا سجاده مهدی

می خوانیم نمازی

به جماعت

سلامی می دهم از قلم به جهانی دیگر، به قلم می گویم سلام را
برسان به آن سوی دنیا، کسی هست، چند ساعت قبل از پرواز بی بازگشت
اش تصویرش جلوی چشمانم بود و نامش در ذهنم، تصویر حاج قاسم، جمعه
شب درحسینه بودم، قاب عکس اش قبلا هم بردیوار بود اما من چند
ساعت قبل از شهادتش آن را برای اولین بار در حسینه دیدم، نمی
دانم چرا دیدن این عکس برایم عجیب بود ذهنم پر بود از سوال من هر
شب جمعه به جلسه می آمدم اما جمعه شب سیزدهم دی ماه این قاب را
دیدم، یاد و نام حاج قاسم سلیمانی در ذهنم بود، در حین جلسه
چندین بار به قاب عکس نگاه کردم. آن شب تا پایان جلسه فقط نام
حاج قاسم جلوی چشمانم بود، فقط چند ساعت قبل از شهادت اش بود.

صبح جمعه خبر را تلفنی شنیدم اشک از چشمانم جاری شد باورش برایم
سخت بود احساس کردم پشتوانه ام را از دست دادم. اکنون که از آن
روزمی نویسم برایم خیلی سخت است، احساس می کردم دنیا به پایان

رسید. انقدر غمگین بودم همه چیز را فراموش کردم و بعد از چند روز یاد شب جمعه افتادم که برای آخرین بار قبل از شهادتش تصویر، نام و یادش در ذهنم بود نمی دانم چرا در دلم افتاد نگاه کردن به قاب عکس آن هم چند بار.

ظهر جمعه بود اذان گفته شد حواسم به ساعت نبود ، احساس کردم دینی به گردنم است هر چند نماز شروع شده باید بروم تا کمی دلم آرام بگیرد.

کسی که هیچ گاه او را ندیدم و بگویند دیگر نیست ، احساس غریبی داشتم ، او رفت و بعد از او دنیا روی خوبی نشان نداد به احترام او بود که تا قبل از شهادتش دنیا در آرامش بود .

برای مراسم خیلی دلم می خواست آنجا باشم ولی قسمت نشد روزی که مراسم بود خیلی نگران بودم ، کاش من هم می توانستم بروم ، دوستم گفت حتما حکمتی داشته ، گفتم چه حکمتی مگر چه میشد من هم آنجا باشم.

گفتند چند نفر هم در مراسم از دنیا رفتند اینجا بود به آن حکمتی که دوستم گفت رسیدم ، گفتم شاید اگر من هم بودم ، به همراه حاج قاسم رفته بودم ، شاید او خواسته اینجا باشم خاطره ام را بنویسم و ادامه دهنده راه مبارک اش باشم .

به امید روزی که همراه منتقم مادرمان برگردید، بار دیگر در قدس نمازی به جماعت صاحب الزمان(عج) بخوانیم ، شهادت مبارک ات بادسردار دلها.

انتهای پیام/